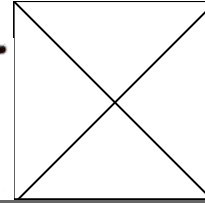


آریائی



www.ariaye.com

what ariaye site is about

NEWS

REVIEWS

EVENTS

FEATURES



محمد عالم افتخار

خدای جاهل و دین جاهل؛ همان «جهل» اوست! (تفسیر و تحلیل)

بنیاد روشنگری «گوهر اصیل آدمی» به مثابه خونبهای زلین جان و الیاس جان تقدیم میکند:



- *- چرا خدای جاهل و دین جاهل؛ همان «جهل» اوست؟
- *- چند نمونه «جهل دینی» و «جهل قرآنی» فراگیر در جهان اسلام:
- *- علم روانشناسی؛ و قربانی و عید قربان:
- *- به حکم قرآن؛ کودکان؛ نباید زیر آموزش تعبدی گرفته شوند!

در ابتدا اجازه می‌خواهم تا به مناسبت دوازدهمین سالگرد ویسایت بزرگ، موفق و محبوب آریایی؛ خدمت جناب عزیز جرنت مؤسس و گرداننده پیر انرژی و خستگی ناپذیر آن و کافه دست اندکاران و کاربرانش؛ تبریکات ویژه تقدیم بدارم. اینکه این ویسایت به طرز خطبه بر انگیز توانسته است؛ جم غفیر همکاران ذیصلاح و توانا را به گونه‌های روز افزون به خود جلب نموده و به یک مرکز حاذبه بزرگ برای دارندگان سلیقه‌ها و نظریه‌های مختلف و نیز به کانون آموزش و پرورش نسل‌های نو آگاهان و پیشاهنگان مبدل گردد؛ در شرایط امروز و دهه سپری شده افغانستان؛ دستاورد سترگی است. چه بسا یک راز زرین این موفقیت؛ هم وجود وسعت نظر و صعه صدر به مقتضای جهانی‌بینی و جهان‌شناسی‌والای معاصر بوده که در آن تنیدن بر پيله‌های تنگ و تاریک انتیکی و ایدئولوژیکی، کیش شخصیت، تحجر حزبی و مذهبی و شوونیستی و فاشیستی که خیلی‌ها با تأسف در آنها دست و پا می‌زنند؛ منتفی بوده است! مسلماً آثار روشن‌گرانه‌ای که آریایی درین 12 سال در جامعه افغانستان؛ برجا گذاشته؛ به سادگی بر شمرده شده نمی‌تواند؛ ولی میشود به صراحت ابراز نمود که آرشیف 12 ساله آریایی یک گنجینه همسنگ بزرگترین داره‌العارف کثیر الابعاد برای محققان، دانشمندان و دانشجویان افغانستان معاصر میباشد و لازم است ادامه فعالیت آنرا نیز چنین و بهتر از این دید و قدر شناخت و آرزو و تمنا کرد.

اتفاقاً جناب جرنت به سلسله حمایت‌های مالی برجسته گذشته خویش؛ همزمان با این سالگرد فرخنده نیز؛ بنیاد «گوهر اصیل آدمی» را با اهدای 300 دالر؛ تشویق و تقویت مزید فرموده اند که جای سپاسگذاری ویژه دارد.

قرن نزده تا بیست و یک را به درستی میتوان؛ "عصر روانشناسی" خواند.

اینک به مدد تکنولوژی‌های خیلی خیلی پیشرفته تا حد نانو تکنولوژی؛ "روانشناسی"؛ در کنار بیولوژی، فارموکولوژی (دواسازی و دارو درمانی)، ژنتیک، اپی ژنتیک ... در ردیف علوم ساینفیک قرار گرفته است و تمامی نظریات و تنوری‌های این عرصه می‌تواند توسط آزمون‌های تکنولوژیکی؛ دقیق و ظریف و متقن گردد.

خاصتاً دانش بسیار جدید ولی سخت عمیق "مغز شناسی" نقش پشتیبان خرائین را برای شقوق مختلف "روانشناسی" و میتودها و فنون روانپروری و روان‌درمانی ایفا میکند.

همه این علوم به وضوح و درخشش خیره‌کننده‌ای اثبات کردند که بشر بودن و انسان بودن؛ فقط و فقط و فقط به مغز و دماغ منوط و مربوط میباشد و کاملاً بر ضد باورهای ناگزیر اساطیری مردمان اعصار قدیم؛ هیچگونه ربط و قید و بستی به سایر اندام‌های آدمی و به ویژه به صدر و سینه و قلب و ناف و پائین ناف (جای خیالی نفس و نفس نفیسه!!)؛ ندارد.

محتویات صدر و سینه آدمی؛ با جانوران عالی به ویژه با جانوران انسان نما (بوزینه، ژیبون، اورانگوتان...) کاملاً همسان است و مهمترین عضو یعنی قلب؛ که قداماً (حتی متفکران و دانشمندان

قدیم) می پنداشتند که عشق و اخلاق و اندیشه و دانش و مغنویت و روحانیت و هزاران فلان و بهمان دیگر توسط آن متحقق میشود؛ نیز کار کرد و خاصیتی را، فراتر از قلب های سایر حیوانات دارا نیست. چنانچه تاکنون هزاران مورد عملیات پیوند قلب؛ در جهان صورت گرفته است و حتی در یک مورد هم دیده نشده که ذره ای از خواص و عقاید و مشخصات افرادی که قلب جدید دریافت کرده اند؛ تغییر یافته باشد.

حتی در انسانهایی به جای قلب حقیقی؛ قلب مصنوعی یعنی صاف و ساده؛ ماشین های پمپاژ خون قرار داده اند و باز هم آنان؛ همان آدم هایی باقی مانده اند که بودند. اینگونه؛ اگر اصل «مخاطب محوری و بنده محوری» قرآن که اینجانب در کتاب «معنای قرآن»؛ اثبات نموده و ارائه داده ام؛ مدنظر گرفته نشده و تعبیر و تفاسیر "علامه!" های جیره خوار شیخان و شاهان تاریخ پُر خون و آتش و رنگ و نیرنگ «اسلام ابوسفیانی» از اعتبار و تحمیل انداخته نشود؛ مهمترین و اساسی ترین تعبیر و حکایات و روایات قرآن منجمله موضوع «شرح صدر» پیامبر و نزول وحی به قلب او؛ علماً ابطال میگردد.

اصل زرین و ساینفیک «مخاطب محوری و بنده محوری»؛ مبرهن میدارد که قرآن مجید به علت خرده فرهنگ مسلط 1500 سال پیش عربستان و با رعایت اساطیر و باور ها و رسوم و عنعنات عرب زبانان بدوی آنزمان که "مخاطبان" این کتاب مقدس بوده اند؛ طرز بیان و حکایت و روایت ویژه همان زمانی و همان مکانی دارد؛ نه طرز بیان علوی و ازلی و ابدی و فرازمانی و فرامکانی. هکذا قرآن؛ حاوی تمامی «علم غیب» خداوندی یا به عبارت دیگر حاوی تمامی دانش های تمامی اعصار و تمامی زمانه ها نبوده بلکه دقیقاً به اساس نص صریح خود قرآن؛ شامل «جز اندکی از علم» که به نوع بشر تا آنزمان اعطا شده بوده است؛ نمی باشد.

منجمله حج و قربانی و نماز و روزه... و موضوعات حقوقی و باصطلاح شرعی؛ لا اقل در حد 90 درصدی؛ کاملاً ادامه همان خرده فرهنگ بدوی و عقاید و باور ها و توهمات و تلقیات مروج و مسلط وقت و زمان است؛ از این جمله اسطوره قربانی کردن اسماعیل فرزند هاجر که کنیز که جد برخی از عرب ها دانسته میشود؛ توسط حضرت ابراهیم؛ همان اسطوره قربانی کردن اسحق فرزند ساره (زن آزاد آن حضرت)؛ میباشد که گویا جد یهودی هاست.

معلوم است که این اسطوره توراتی فراتر از سه تا چهار هزار سال قبل؛ میان اعراب 15 قرن پیش؛ کاملاً جا افتاده و باور شده بوده است و حتی اینکه در اسطوره به جای اسحق؛ اسماعیل قرار داده شده؛ نیز نتیجه کار طولانی و گسترده در زمان و مکان میباشد. اساساً قربانی کردن؛ ریشه های چندین هزار سال کهنتر در ایران و شرق میانه باستان دارد. انسان ها در آن ادوار دور؛ برای به دست آوردن ترحم خدایان، موفقیت در جنگها، دور کردن خویشتن از معرض امراض و شکرگذاری؛ به قربانی کردن حیوانات و یا انسانها مبادرت می کردند. قابل فهم است که در پاره ای از موارد؛ در امر قربانی؛ افراط های دیوانه وار صورت می گرفته و به همین علت در برخی از ادیان و ملل منسوخ گردیده است. منجمله در دوران آریایی؛ آشو زردشت به دلیل خروج آریاییان از حد اعتدال در قربانی کردن؛ با این آیین مبارزه سختی کرده و آن را حذف و مردود می کند.

اینچنین مسلم است که مراسم عید قربان یا «عید سعید اضحی»؛ هم فقط بعد از نزول قرآن و توسط قرآن برقرار نشده و درست همانند «مناسک حج» سالها و حتی قرن ها قبل؛ معمول و مرسوم بوده است.



خوشبختانه؛ دنیا نه در گذشته؛ تنها عربستان بوده و نه امروز؛ تنها عربستان است. در ده ها هزار قوم و قبیله و خرده فرهنگ و آیین و باوری که تاریخ بشری می شناسد و در همین کمیت که همین اکنون در جهان وجود دارد؛ اغلب اعیاد و جشن های مردمان و ملت ها منشاء های اساطیری دارند و اکثر آنها هم؛ به نحوی از انحا کاپی و اقتباس کامل یا ناقص از منبع های اساطیری واحد دور و دورتری میباشند و بدینجهت اشتراکات فراوان با همدیگر دارند. حتی جشن هایی مانند نوروز که بزرگداشت تحویل و تجدید سال میباشد؛ نیز سرشار از رنگ و لعاب اساطیری است و القصه که گذشته و تاریخ و فرهنگ بشر؛ به ناگزیر همین بوده است و لاغیر.

چرا؛ خدای جاهل و دین جاهل؛ همان «جهل» اوست؟

نخستین و تعیین کننده ترین مسئله؛ اینجا این است که تعریف ما از «جهل» چیست؟ قبلاً باید قاطعانه تصریح کنیم که «جهل» عبارت از «نادانی» و ندانستن نیست. ندانستن و نادانی؛ حالت فطری و معصومانه بشر است؛ موجود حیه ایکه در اثر وقوع موتاسیون یا جهش کبیر ژنومیک؛ در فاصله زمانی میان 5 تا 3 میلیون سال پیش؛ به "بشر" گذار نمود؛ در واقع هیچ چیز نمیدانست و نمی توانست بداند!

گفتنی متبرک است که این گذار سترگ؛ در قرآن کتاب مقدس ما مسلمانان با تعبیر «خلقت دیگر یا خلقت دوم» تجلیل شده است؛ با اینکه روایت رازآلود؛ در پیوند به این موضوع وجود دارد که «اسما»ی اشیا؛ توسط منبع الهی به جد نخستین بشر آموختانده شده؛ معهداً بلافاصله در اسطوره «هابیل و قابیل» دریافته میشود که نسل دوم آدم اساطیری یعنی قابیل حتی به اندازه یک زاغ؛ هم دانایی نداشته است و جسد برادر مقتول خود را مدت های مدیدی بردوش میکشیده؛ تا آنکه از زاغ «یاد میگیرد» یا از کنش زاغ؛ در حدی «دانان» میشود که جسد ناتوان از زنده شدن را؛ بایستی زیر خاک دفن کند یا به آغوش زمین و طبیعت بسپارد.

به طور عموم دانایی بشر؛ نه تنها در گذشته های دور بلکه در همین عصر ما؛ و حتی نه تنها در عصر ما بلکه تا آینده های بسیار دور و دراز؛ ناچیز و محدود بوده و ناچیز و محدود باقی خواهد ماند.

این حکم نه فقط در مورد توده های ملیونی مردم؛ صادق است بلکه در مقیاس دانایان و دانشمندان و علما... حتی بیشتر صادق بوده است، صادق میباشد و صادق خواهد بود. فکر میکنم شعری از ناصر خسرو بلخی است که:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانستمی؛ همی نادانم!

واضحاً این؛ حالت به نظم در آمده سخن معروف سقراط؛ شهید کبیر دانش و علم است که 2500 سال پیش از این؛ ظنین انداخته بود: «آنقدر میدانم که هیچ نمی دانم!»
ما وقتی بتوانیم بدانیم که چقدر چیز هاست که میتوانیم و باید بدانیم ولی نمیدانیم و نمی توانیم بدانیم؛ در آستانه دانایی سقراطی قرار خواهیم گرفت.
لذا اقلاً بنده؛ به خود اجازه نمیدهم؛ مدعی گردم که در واقع پهنا و ژرفای این سخن های بسیار منبع و متعال؛ را دریافته ام و یا آنها از چه قرار میباشند؟
ولی صرف همینقدر میتوانم حکم نمایم که دانش و دانستن همیشه؛ محدود و کرانمند و محاط است و نادانی و ندانستن؛ همیشه نامحدود و ناکرانمند و نامحیط!
لذا دانش و دانستن؛ پیوسته امری نسبی باقی خواهد ماند؛ اقلیدس و اینشتاین و نیوتن و بوعلی سینا و استفن هافکینک و هزاران دانشمند و نابغه بشری؛ فقط در عرصه های اختصاصی محدود و معین - آنهم به تناسب زمان و مکان - دانش نسبتاً دقیق؛ و در پاره ای از عمومیات؛ اطلاعات آفاقی داشته اند؛ ولی مسلماً در هزاران گستره دیگر؛ مانند سایرین «نادان» و فاقد اطلاع بوده اند!
علی الرغم مدعیات جهال و غلات؛ طبق نصوص کتب مقدس منجمله قرآن مجید؛ پیامبران نیز چنین بوده اند؛ به شمول حضرت محمد خاتم المرسلین پیامبر اسلام.
در معتقدات متفق القول دینی، فقط خداوند است که علم کامل و دانش بیکران دارد، فقط خداوند میتواند، به طور کامل؛ از «نادانی» و ندانستن؛ بری باشد!
لذا «جهل»؛ مطلقاً نادانی و ندانستن نیست؛ پس چیست؟!
جهل؛ بد دانی، و اروونه دانی، غلط دانستن، و همی پنداشتن، غیر واقعی انگاشتن و نهایتاً مرضی اندیشیدن و بیمارانه اندیشه یافتن است که یک نام خیلی رسای این حالت «سفسطه» میباشد!
بنابر این حقایق مسلم؛ آنائیکه در باره خدا و دین؛ جاهلانه و مرضی و بیمار گونه اندیشه و تلقی و توهم دارند؛ معلوم است که آنچه در مغز و دماغ آنان میگردد؛ با حقیقت خدا و دین؛ هیچگونه انطباق و مصداق ندارد.
بدینگونه همچو افراد و دار و دسته ها؛ فقط جهل و سفسطه خویش را خدا و دین و حقیقت ... تلقی و توهم و در صورت داشتن حاکمیت و سلطه و سلاح؛ همین تلقی و توهم را بر خلق خدا دیکته و تحمیل مینمایند.
چنین روال و روندی نه تنها در اسلام طی 1400 سال؛ ادامه داشته بلکه تقریباً کلیه ادیان و آئین ها و باور های بشری همیشه کمابیش با عین معضل گرفتار آمده و گرفتار بوده اند.
نتیجه عمومی آن است که هیچ بشری «دانا و دانشمند» به دنیا نمی آید و بنابراین «نادانی» حالت اصلی بشری میباشد؛ ولی «جهل» درست به مانند «علم» توسط بشر «تولید» و فراهم گردیده نشر و پخش و نسل پی نسل هم منتقل میشود.
چنانکه امروزه در جهان مرسوم و معمول گردیده است؛ طبق نمودار ها و محاسباتی؛ شاخص های «تولید علم» در کشور ها را اندازه گیری می نمایند؛ حتی به مراتب؛ مهمتر، ضروری تر و حیاتی تر است که شاخص های «تولید جهل» در کشور ها و جوامع را هم سنجش و تثبیت نموده و بالنوبه اعلام و ابلاغ بدارند.

در چنین شرایطی؛ کشور های مانند ایران و سعودی؛ اگر در شاخص های «تولید علم» بالفرض در شماره های 120 و 130 جهان قرار گیرند؛ مسلماً در شاخص های تولید جهل؛ کشور های ردیف اول و دوم خواهند شد.

افغانستان با تأسف؛ اهلیت چندانی حتی برای «تولید جهل» ندارد و مانند بسا از موارد دیگر؛ وارد کننده و مصرف کننده «جهل» میباشد؛ کما اینکه بیشترین همچو واردات از طریق پاکستان و «جهل فروشی» های موسوم به "مدارس اسلامی!!! " آن؛ در افغانستان سرازیر میگردد!

چند نمونه «جهل دینی» و «جهل قرآنی» فراگیر در جهان اسلام:

1 - در تعریف «سنت» گفته میشود که چیز های مربوط به اعمال و اقوال محمد رسول الله است. یکی از روشن ترین مقاطع زندگانی حضرت محمد؛ همان دوره صباوت؛ نوجوانی و جوانی ایشان تا 40 ساله گی یعنی قبل از بعثت به پیغمبری است.

عمده ترین، نخستین و تعیین کننده ترین روش و منش و اخلاق حضرت محمد درین برهه؛ همانا منتقد و کنجکاو و نسبت به مدعیات و عادات و روایات قوم و قبیله و اطرافیان؛ شکاک بودن ایشان میباشد.

اگر حضرت محمد مانند سایرین؛ عبد عبید جامعه و محیط می بود؛ ممکن نبود مقام زعامت و رهبری و علمبرداری یک قوم خیلی ها عقب مانده و بدوی را کسب نموده آنانرا دگرگون بسازد. قرآن کریم منجمله در نخستین آیات سوره مبارکه یاسین؛ وضعیت و خصوصیات این قوم را حتی با عبارات تنفر برانگیز؛ شرح میدهد.

خوب. قبول که پیامبر شدن حضرت محمد؛ مقدر و به امر و اراده الله متعال منوط بود؛ ولی نمی توان انکار کرد که وقتی قرار است بنی بشری؛ به پیغمبری و زعامت برگزیده شود؛ او متصف به اوصاف و مجهز به اخلاق و جهانبینی و شخصیتی گردانیده میشود که دنیای موجود و وضع موجود را به نظر شک و تردید و انتقاد ببیند و همه چیز را عقلاً و منطقاً بتواند ارزشیابی نموده چیز هایی را نفی و ذم و رد؛ و چیز هایی را قبول و تحسین و تائید و تجلیل بدارد.

بنابراین؛ نخستین؛ تعیین کننده ترین و عمده ترین سنت پیامبر اسلام؛ بینش و خصلت شدیداً و عمیقاً انتقادی ایشان به وضع موجود پیرامون شان در کلیه استقامت هاست و این سنت سترگ؛ با تردستی و توانایی و موفقیت عجیبی توسط «معارف اسلامی سازان» جیره خوار اموی و عباسی و بعدی ها؛ تخطئه و پنهان و بهره گیری از آن برای مسلمانان غیرمقدور گردانیده شده است. تا جاییکه حتی از مسلمانان؛ حق و توان سوال و پرسش و تحقیق و تتبع و کشف و اختراع... یکسره سلب گردیده و یک «امت» دست و دهان بسته عبد عبید مشتی قلدور و زور دار و زردار؛ از آنان درست گردیده است.

2 - قرآن مجید یکی از نادر کتب مقدس میباشد که بیشترین تأکید بر تعقل؛ دانش اندوزی؛ به کار گیری نیروی خرد و منطق و حساب و میزان و غیره را نه تنها بر پیامبر و رهبران مذهبی بلکه بر کلیه مسلمانان اعم از مرد و زن توصیه و تأکید و تکلیف مینماید و در مقام الگو و مثال به طور اعم از «راسخان در دانش» و به طور مشخص از «علمای بنی اسرائیل» یاد آور شده و در مواردی مسلمانان را به پرسش ها و نتیجتاً آموختن از آنها هدایت میدهد.

علت این توصیه و تکلیف برای عقلای اسلامی می بایستی خیلی ها روشن می بود؛ چرا که «علمای بنی اسرائیل» که در مواردی «انبیای بنی اسرائیل» هم خوانده می شدند؛ کم از کم سنت 2500 ساله قبلی اجتهاد دینی و تفکر و تعقل در عالم و آدم را دارا بودند.

ایشان منجمله به اینکه کتاب مقدس یعنی «تورات» فرا زمانی و فرامکانی نبوده و حاوی تمامی «علم غیب» نمیشد؛ وقوف پیدا کرده و خیلی از احکام و روایات و تکالیف ممکن یا معقول در گذشته ها را که در روزگار بعد تر معقولیت و ضرورت زمانی و مکانی نداشت؛ در اثر اجماع علمی متفقه؛ تعطیل کرده بودند؛ البته بدون آنکه حتی یک «واو» تورات را کم و زیاد ساخته و یا پرسشی را به اصل تقدس آن ایجاد نموده باشند.

دعاوی مسلمانان مدعی دانایی و اجتهاد در مورد تحریف «تورات» هیچگاه ثبوت نشده و طی 15 قرن عمر دیانت اسلام حتی یک برگه ناچیز؛ از تورات باصطلاح تحریف ناشده یافت نگردید و در تمام این بیش و کم سه هزار سال؛ فقط یک نسخه از اسفار پنجگانه "تورات" در تمام جهان وجود دارد که در جوامع علمی؛ به «پنج کتاب موسی» هم معروف میباشد.

اینکه امروزه؛ یهودیان سرآمد علم و دانش و تکنولوژی و بازرگانی و صدها عرصه دیگر تمدن جدید میباشد؛ لا اقل یکی از علل آن؛ برکت همان تعقل و تدبیر و راسخیت «علمای بنی اسرائیل» در اجتهاد دینی و رهبری علمی و عاقلانه قوم شان میباشد که قرآن؛ به طرز اعجاز آمیز؛ کلید این خزانه را به مسلمانان داده بود ولی ایشان عمدتاً گرفتار جهل و تعصب و تحجر شده؛ از جوامع اسلامی؛ تالاب های جامانده و وامانده ای درست نمودند.

و بر علاوه با جهل و جنون و تعصب و جعل تاریخ باصطلاح غزوه ها و سریه ها؛ بر پیامبر رؤف و بزرگوار و عیسی منش خود ده ها مورد تهمت تصفیه نسلی قبایل یهود را زدند.

دشمن دانا ؛ بلندت می کند بر زمینت می زند ؛ نادان دوست

3 - نه تنها قربانی کردن انسان در دوران های توحش و بربریت تاریخ بشر؛ فراوان بوده است بلکه حتی مدت های مدیدی مردمان بدوی؛ آئین ها و رسوم «آدمخواری» داشته اند. معلوم است که گذشته گذشته است. گذشته را نمیتوان بر گرداند؛ اصلاح کرد و منجمله به آن عقلانیت و دانش و عدالت و عشق و محبت و اخلاق نیکو ... و غیره ترزیق نمود.

آخر؛ آیا ممکن است هزاران و شاهد میلیونها «عروس نیل» یعنی دختران زیبا و گلچینی را که آراسته و طی جشن و شادی نذر و قربانی خدای نیل ساخته اند؛ به زندگانی برگردانیم و توحش مرتکبان این اعمال؛ را به آنها بدانیم؟

یا مثلاً؛ میسر است هزاران و ده هزار زن شوهر مرده را که طی آئین های «ساتهی» در هندوستان تا همین نیم قرن قبل زنده زنده با شوهران متوفی سوختانده شده اند؛ احیا بداریم و اجرا کنندگان همین آئین ها را به قباحت و زشتی کرده هاشان ملتفت بسازیم؟ تازه همین اکنون هم؛ قربانی کردن انسانها و بخصوص کودکان در جوامع قبیلوی و اتنیکی ی عقبمانده، وحشی و نیمه وحشی گوشه کنار جهان ادامه دارد!

در همین سلسله است؛ آنچه که روایات یهودیت و اسلام از قربانی کردن فرزند حضرت ابراهیم به امر و به پیشگاه پروردگارش به دست میدهند.

علی الرغم توهمات و تعابیر کوتاه نظرانه؛ در این درامه دینی - عبادی؛ یک پیشرفت تعیین کننده و اساسی و اصلاح انقلابی در امر قربانی کردن انسان؛ حاصل میشود و آن اینکه؛ منبعت قربانی کردن آدمیزاده متوقف و با قربانی کردن چارپایانی مانند گوسفند و بز و گاو و شتر(وبرخی پرندگان در دین یهود)؛ تعویض میگردد.

حتی بعید نبود که اگر این هنگامه سترگ عقیدتی و این تحول ره آورد آن؛ خلق نمی شد؛ یهودیان و مسلمانان هم مانند هندوان کم از کم تا نیم قرن پیش؛ هی فرزندان جوان (خاصاً اول باری های) خود را قربانی کرده میرفتند.

ولی خیلی ها جالب و مهم و تأمل برانگیز است که این درامه شگرف؛ قبل از اسلام اقلای طی دو هزار سال؛ جزء تورات و در مجموع دین یهود هم بوده و درست از همانجا نیز به اسلام آمده است صرف با تغییر اینکه در نظر اسلام؛ ذبیح این هنگامه؛ اسحق یهودی نه بلکه فرزند دیگر ابراهیم یعنی حضرت اسماعیل عربی بوده است!

ولی یهودیان قرن هاست که در مورد این واقعه تتولوژیک؛ چندان حساسیت ندارند و نه تنها آنرا عید نمی گیرند و در روز معین هزاران حیوان را بیجان نمیکنند؛ بلکه حتی دیگر تذکار و تجلیل زیاد تبلیغاتی هم از آن به عمل نمی آورند؛ چرا؟

به خاطر اینکه دیگر علماً آشکارا شده است که دامن زدن به این اسطوره و افسانه و رسم و عنعنه بر روان بشر معاصر و به ویژه بر روان نیم بشریت یعنی کودکان؛ اثرات مخرب منفی دارد و مردمان دارنده و اجراکننده همچو آئین ها و رسوم و رواجها اکنون در جهان؛ وحشی و بیرحم و بدوی و عقیمانده نمودار میگردند؛ در جهان پهناوریکه به دهکده کوچک مبدل شده و در آن تمامی اطلاعات با رنگ و تصویر و صدا؛ لحظه به لحظه به اقصای عالم پخش میگردد!

علم روانشناسی؛ و قربانی و عید قربان:

یکی از مسلمات علم روانشناسی این است که 88 تا 95 فیصد آنچه که "روان" خوانده میشود؛ از لمحہ نو زادی تا 12 ساله گی؛ در دماغ کودک آدمی؛ تعبیه و ضبط و نهادینه میگردد. از این جمله اضافه از 80 فیصد تا 8 ساله گی کودک؛ وقوع می یابد.

برخی از روانشناسان؛ این بازه تشکل روانی را با این تمثیل ایضاح کرده اند که تا 8 ساله گی دماغ طفل؛ مانند دیگ بی سرپوش بوده و بلامانع پذیرای تمامی اطلاعات محیطی و فرهنگی و درد و لذت و مشتقات آنها میگردد ولی پس از این؛ بر این دیگ سرپوش گذاشته میشود. این حالت از یکطرف پذیرش مؤثرات روانی را دچار سستی و تأنی میکند و از طرف دیگر؛ انباشته های ته سرپوش را از تصرف «آگاهی» بیرون میسازد.

بدینجهت روانشناسان از فروید و یونگ گرفته تا متأخران؛ روان انسانی را به دو بخش «خودآگاه» و «ناخود آگاه» قسمت کرده اند که "شعور" و "ماتحت الشعور" و اصطلاحات معادل دیگر به ویژه در زبانهای مختلف را نیز داراست.

معلوم است که همه انسان ها و حتی همه جانداران؛ از طفولیت آغاز میشوند؛ لذا هر بنی بشری؛ ناچار از آن دوره فوق العاده حساس و تعیین کننده 8 ساله میگذرد.

اهمیت و حساسیت این 8 سال هم به هیچ وجه مساوی نیست؛ یک و نیم سال اول پس از نوزادی؛ حساس ترین و مهمترین است و باز تا سه ساله گی و چار ساله گی و...

روانشناس، جامعه شناس و دانشمند چندین بعدی معاصر همزبان ما جناب دکتور فرهنگ هلاکویی با تحلیل و تجزیه علمی دامنه دار؛ منحیث یک نتیجه و حکم جهانشمول میفرماید:

"اوضاع دنیا تا زمانی بهبود نمی یابد و ناگزیر از یک بدی وارد بدی دیگر میگردد که منجمله چاره ای پیدا نگردد که آن هشت سال نخست کودکی انسانها؛ تحت شرایط و امکانات علماً مطلوب و ایده آل؛ سپری شود."

خلاصه کیفیت سرنوشت بشریت؛ به این 8 سال دوران کودکی بستگی دارد!

درین راستا سخن؛ اصلاً بی پایان است؛ کتاب «گوهر اصیل آدمی» و اغلب آثار اینجانب که روی سایت های انترنیتی به عزیزان تقدیم شده است؛ یکسره معطوف و متکی به همین بینش و دانش بوده و حاوی تیزیس و دکتورین مشخص میباشد که اینجا نه لزوم و نه مجال پرداختن به آنها وجود دارد.

لذا فقط به کلی ترین صورت؛ به نقش و تأثیر قربانی و عید قربان؛ بر کودکان خاصاً در همین 8 سال؛ نظری می اندازیم.

حسب معمول؛ آمد آمد عید قربان؛ ظاهراً برای تمامی خورد و بزرگ مسلمان و حتی اهالی سایر ادیان که کنار مسلمانان زیست میکنند؛ تحرک و شور و شوق غیرمعمول به همراه می آورد، خصوصاً کودکان به طور بی پیشینه؛ به جنب و جوش می افتند؛ نیل به کالا های نو؛ گشت و گذار و بازی با همسالان؛ اخذ هدایا و ناز و نوازش دیدن از بزرگان و تناول سیر و فراوان شورها و گوشت قربانی و شیرینی ها... دلایل این رویداد ها در آنها میباشد.

این مورد برای هر کدام ما؛ آشناست ولی چنانکه وقتی بر یک شهر یا یک جنگل انبوه یا آسمان پرستاره نظاره میکنیم؛ ما به طور آگاهانه و انتخابی؛ بر تصاویر و مناظر محدودی فوکس مینمائیم؛ در حالیکه هر آنچه تصاویر و مناظر است؛ توسط مغز ما دریافت و ضبط میشود؛ در آئین های قربانی و عید قربان هم؛ ما چیز های بسیار اندکی را مورد توجه قرار میدهیم در حالیکه مغز و روان ما چیز های بیحد و حصری را جذب و نهادینه و اندرونی میکنند.

در عید قربان؛ چه در منابر مساجد و چه در رسانه های تصویری و صوتی و چاپی و چه در بگو مگو ها میان خود مردم؛ کودکان به فلسفه و علت وجودی این عید برخورد میکنند و آن؛ همانا اقدام ابراهیم پیغمبر برای بریدن گردن فرزندش با اطاعت از امر خدا و جهت کسب رضای خداست! این موضوع در روزگار متحول شده ما؛ هرچه ماست مالی و تزئین و تلبیس شود؛ نه تنها باور مربوط را درون روان کودکان نهادینه میکند؛ بلکه خدایی را که آنان اصلاً در ژن خود دارند؛ یک خدای قهار تشنه به خون فرزند انسان مجسم می سازد که ممکن است؛ همین لحظه؛ از پدر و مادر آنان نیز بخواهد که ایشان را هم سر ببرند.



این حالت روانی؛ وقتی آدمی؛ خاصاً پدر است و به هر دلیلی طوری درمانده یا بیمار و بی تعادل شده که خود را و آینده و سرنوشت دنیوی و اخروی خود را در غضب خدا می بیند منجمله میتواند او را به بریدن سر فرزند یا فرزندانش به گونه ابراهیمی؛! وا بدارد.

به فرض درست بودن گزارشات در مورد گردن بریدن دو کودک 4 ساله و 6 ساله (زالین جان و الیاس جان) توسط یک پدر افغانستانی در المان؛ ما با حقیقت بسیار تلخ و هول انگیز ناشی از چنین زمینه های روانی؛ مواجه می باشیم. (به پکیج اطلاعاتی هفته گذشته بنیاد گوهر اصیل آدمی تحت عنوان عمومی همین مقاله مراجعه فرمائید)

طبق گزارشات مزید؛ این پدر که دکتور فردین آ خوانده شده؛ پس از سفری به امارات متحده عرب؛ گرفتار دگرگونی روانی گردیده و ضمن "درونگرا" شدن و تشدید تمرکز بر مناسک دینی؛ به پوشیدن لباس های سفید دامن کشال و غیره روی آورده بوده است.

از وضع چنان استنباط می‌گردد که او یا قبل یا بعد از سفر؛ اسیر شبکه های جادوگر افراط‌گرایی دینی گردیده و در جریان سفر؛ مورد شست و شوی مغزی و تغییر روانی قرار گرفته است. لذا تشبث او به بریدن گردن های فرزندان کوچکش میتواند در پی یک خواب کابوس دار هراساننده ناشی از ته نشین شده های آئین و عمل قربانی؛ طی دوران کودکی خودش باشد! اینجا البته که بیماری روانی مصداق دارد ولی این بیماری «جهل دینی» آشکاری را هم حمل می کند که در بین مسلمانان عمومیت دارد.

تقریباً هیچگاه ملایان اسلامی هنگام تشریح و تدریس اسطوره قربانی؛ بر این حقیقت بزرگ تاکید و تصریح نمی کنند که درین واقعه؛ اسماعیل یا اسحاق ذبیح(قربانی)؛ جوان بالغ و عاقل و نافذ همه تصرفات شرعی اش میباشد و لهذا داوطلبانه آماده قربانی شدن میگردد.

به عبارت دیگر؛ اگر احياناً آن جوان مورد نظر؛ امر و خواست پدر را لیبیک نمی گفت و چنانکه در قرآن تصریح شده طی تمام جریان «از صابران» نمی بود؛ همه جریان یکسره به هم میریخت. بر علاوه؛ ملایان نه تنها کمتر وضاحت میدهند یا حتی خود میدانند که معنای این فلسفه و تکرار و تجلیل سالیانه آن؛ این است که بشر به نجات از وحشی گری کشتن فرزندان خود برای خدایان و در واقع برای غلبه بر ترس و فویبای خویش؛ توفیق یافته است بلکه بر عکس؛ آنرا تمام و کمال امر و خواست و فرض ازلی و ابدلی خداوند وانمود کرده؛ چرند هایی مانند این را تحویل مردم میدهند که ثواب هر تار موی قربانی چنین است و ثواب هر توتۀ گوشت قربانی چنان و ثواب نخستین قطره خون آن فلان است و ثواب تقدیم پوست و روده آن به ملا؛ بهمان...

ولی حقیقت اسطوره آن است که نه ابراهیم پیغمبر؛ فرزندش را غافلانه و به زور و در خواب؛ قربانی کرده و نه فرزند ذبیح این اسطوره؛ درین مورد حالت نارضائیتی و دفاعی داشته است.

مگر جهل دینی در مورد؛ متأسفانه با قید این حکم که تنها "قربانی از ابراهیم پذیرفته شد" موکد هم می گردد؛ در حالیکه با همان ادبیات هم؛ قربانی باید مزیداً از داوطلب و تسلیم امر قربان شدن و شخص آماده از جان گذشته گی و فدا کاری پذیرفته شده و ثواب و اجر بیشتر به وی تعلق بگیرد. به هر حال؛ چنانکه حتی در همین سانحه آلمان دیده شد؛ به دلایل و انگیزه های متعدد مربوط به منافع بزرگ قدرت ها و ابر قدرت های سیاسی و مذهبی؛ چنین موارد؛ زیاد رسانه ای نمیشود و مخصوصاً مورد تحلیل و کاوش و انالیز در شبکه ها و مساجد و مدارس قرار نمیگیرد.

حال که در عصر رسانه و انترنیت و باصطلاح «انفجار اطلاعاتی»؛ چنین است؛ میتوان وضع در گذشته ها را با اطمینان قیاس کرد که اصلاً خبر های اینچنینی از محدوده های قرا و قصبات فراتر نمی رفته اند.

بر علاوه اینکه جانوران انتخاب شده برای قربانی را سُرْمه کرده، گلپوش ساخته و با دنگ و دهل برای دختران نامزد دار میفرستند؛ اینکه در روز قربانی عالمی از جانوران را در خانه ها و کوچه ها و خیابان ها یعنی در ملای عام و در معرض دید و تماشای کودکان و اطفال گردن می برند و شقه شقه میکنند؛ از دید دانش روانشناسی؛ موارد بسیار آسیب زنده بر فرزندان مان میباشد و صرف حاصل آن تشکل روان خشونت گرا و قصاب منشانه یا تولید ترس و هراس و اضطراب مزید و مزمن در اکثر آن ها می تواند بود.

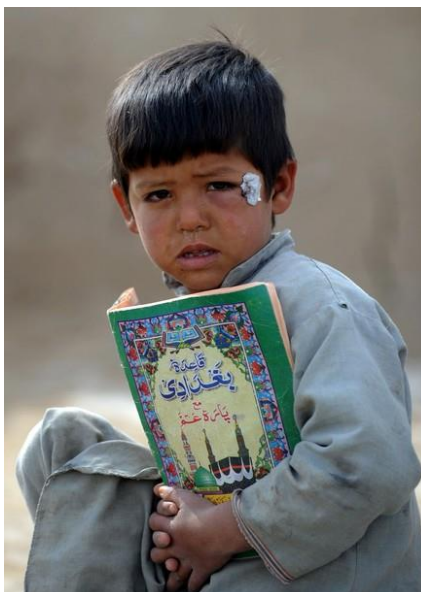
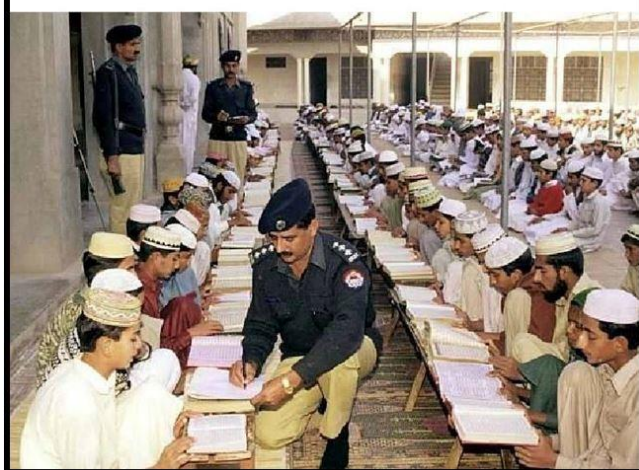


به حکم قرآن؛ کودکان؛ نباید زیر آموزش تعبدی گرفته شوند!

بر خلاف آنچه دکانداران اسلام و قرآن و سنت نبوی و شریعت خرای محمدی!!! دعوا جلیبی می کنند؛ قرآن و اسلام و تعالیم حضرت محمد؛ خیلی ها گشاده و انسانی و نزدیک به عصر حاضر است. مهمترین موضوع در قرآن و اسلام راستین؛ این است که کودکان از تکالیف و فرایض دینی مانند نماز و روزه و حج و قربانی... معاف میباشند و حتی در حالیکه کودکان مرتکب گناهان کبیره و جنایت نیز شوند که برای بالغان؛ مجازات هایی تا سرحد اعدام دارد؛ صرف برای باز پروری و تعلیم و تجدید تربیت به مکان معینه عمومی و دولتی فرستاده میشوند یعنی مانند بزرگان؛ تنبیه و مجازات نمیگردند. البته در قرآن؛ مرحله کودکی؛ با بلوغ کامل و نفاذ جمیع تصرفات شرعیه پایان می یابد و سن معینی قید نشده است. این مورد در اسناد حقوقی سایر ادیان و ملت ها و کشور ها هم چنین بوده ولی در نیمه دوم قرن بیستم پس از کنکاش دوامدار بین المللی با نظر داشت دستاورد های علوم انسان شناسی و روانشناسی و همانند ها؛ سازمان ملل متحد طی «کنوانسیون حقوق کودک»؛ تعریف ژرفتری از کودک به دست داد و منجمله سن کودکی را تا 18 ساله گی بلند برد.

گرچه رعایت این سن در فقه و قضای اسلامی عجالتاً بعید به نظر میرسد ولی مراعات سنین 12 و بخصوص 8 ساله گی؛ کاملاً مقدور است. بنابر این بر اساس اینکه تکالیف شرعی برای کودک اقلّاً تا 12 ساله گی؛ نافذ نیست لهذا لزومی ندارد که در مورد این تکالیف از فردای تولد؛ به گوش او پُف و در مغز و روان او؛ تیله تنبه شده برود.

یکی از مدرسه های طالب سازی در پاکستان که
تحت نظر افسران ای.اس.ای فعالیت میکند



به لحاظ علم روانشناسی؛ کودکان خاصاً تا 8 ساله گی نباید تحت تعلیم و تربیت تعبدی و خرده فرهنگی گرفته شوند؛ چرا که ضرورت ندارد و بر علاوه مضر است و منجر به تشکل مماثل همان «جهل دینی» و سایر بیماری ها و ناهنجاری ها در ماتحت الضمیر کودک میگردد.

باید تا این سنین؛ سواد و سواد حیاتی؛ آموزه ها و تعالیم عام انسانی چون برابری و برادری؛ صلح و بهزیستی و همزیستی؛ کمک به هموع و دوست داشتن عالم حیات؛ زیبایی های طبیعت و عشق به آنها؛ اخلاقیات حمیده عمومی و اساسات علوم دقیقه و تجربی همراه با بازی ها و ورزش های متعدد؛ برایشان میسر و تامین و تقدیم شود و پس از 8 ساله گی کم کم اطلاعات دینی و عقاید و مربوطات آنها میتواند عالمانه و عادلانه و حاذقانه وارد نصاب های درسی ایشان گردانیده شود و خاصاً چیز هایی مانند داستان قربانی و جنگ های راست و دروغ صدر اسلام که با وحشت ها و قصاوت های لرزاننده توأم است؛ و چیز هایی مانند مُکر و نُکر و عذاب قبر... اقلأ تا 8 ساله گی باید در دروس اطفال؛ قدغن گردد.

قابل تکرار مؤکد است که اینها صرف مقتضیات علوم جدید مغزشناسی و روانشناسی و تعلیم و تربیت نیست؛ بلکه دقیق ترین درس ها و احکام خود قرآن مجید است که به ناگزیر در گذشته ها کمتر فهمیده میشده است.

شاید خیلی عجیب و تصادفی نباشد که قرآن مجید؛ از «علمای بنی اسرائیل» به صراحت و تکرار سخن میگوید ولی از برادر زادگان آنها «علمای بنی اسماعیل» حتی به اشاره هم سخن ندارد. علمای اسلام یعنی همان «علمای بنی اسماعیل» هم اگر میخواهند که؛ این سکوت سنگین قرآنی؛ به معنای ناممکن بودن علمیت در آنها و یأس همیشه گی از این لیاقت در آنها تلقی و تثبیت نگردد؛ باید خویشان را برای فهم «معنای قرآن» همه جانبه آماده کنند.

فهم «معنای قرآن» نیز بدون فهم معنای جهان و هستی و حیات و تاریخ و تکامل و تمدن و علوم و ساینس میسر نمیگردد. اگر به راستی باور دارید که پیامبر اسلام امر کرده بود: «دانش را بجوئید ولو که در چین باشد»؛ خیلی جاهلانه است اگر تصور نمائید که منظور پیامبر به زعم اغلب شما «علوم دینی» بوده است. در چین؛ تقریباً هیچگاه علوم دینی آنچنانکه شما می انگارید؛ موجود نه بوده و تدریس نمی شده است!

پس منظور پیامبر؛ علوم تمدنی و صنعتی و دارویی ... چین بایستی بوده باشد که باستانی ترین
مدنیت های جهان را در خویش پرورده است!
باز؛ حضرت محمد؛ مگر همان شخصیت نیست که وقتی قرار شد در یثرب متوطن شود؛ اولین
کاری که کرد؛ نام آنرا به «مدینه» یعنی شهر تغییر داد. این؛ آیا فقط یک نام ذوقی بود یا مظهر میلان
به مدنیت و تمدن!؟